

ناگفته هائی از یورش به حزب توده ایران

رگهای دست هاتفی را در زندان
توحید بریدند تا هم او را کشته باشند
و هم گفته باشند خودکشی کرد!

اردیبهشت ماه امسال 26 سال از یورش دوم به حزب توده ایران و دستگیری رحمان هاتفی عضو هیئت سیاسی حزب توده ایران در کنار دیگر توده ای ها گذشت. هاتفی نه تنها يك مبارز سیاسی، بلکه روزنامه نگاری برجسته بود. سال ها معاون سردبیر روزنامه کیهان و در سال انقلاب 57 سردبیر این روزنامه بود. بنیانگذار سازمان "نوید" بود و پس از انقلاب به عضویت هیات سیاسی حزب توده ایران درآمد و سپس در پلنوم وسیع 17 که در تهران و در فروردین ماه سال 60 تشکیل شد، سردبیر ارگان مرکزی حزب "مردم" انتخاب شد. با توقیف این روزنامه، - مدت کوتاهی پس از پلنوم وسیع 17- هاتفی عملاً نتوانست در این مسئولیت چندان انجام وظیفه کند و با انتقال به تشکیلات تهران، در کنار زنده یاد عباس حجری کار بازسازی این تشکیلات را بر اساس شرایط جدیدی که در جمهوری اسلامی شکل می گرفت بر عهده گرفت.

در جریان یورش اول به حزب توده ایران در بهمن سال 1361 رحمان هاتفی دو بار دستگیر شد.

"علی خدایی" که در این دوران با هاتفی ارتباط نزدیک فردی و حزبی داشت این روزها را چنین به خاطر می آورد:

"... هاتفی در نخستین یورش دو بار و در دو مکان مختلف دستگیر شد، اما شناخته نشد و آزادش کردند. بار نخست ساعت 10 صبح روز یورش اول در دفاتر تشکیلات تهران و بار دیگر، همان روز در رستوران "کیابسرا" در ابتدای خیابان یوسف آباد تهران. از مدتی پیش از یورش اول فضای کشور به شدت امنیتی شده و علائم تعقیب و مراقبت های امنیتی، بویژه در ارتباط با افسران 25 سال زندان کشیده در دوران شاه دیده می شد. حتی در مقابل خانه برخی اعضای رهبری مانند عموی دوربین کار گذاشته بودند. در این مورد، در داخل یک گاراژ اتومبیل، چنین دوربینی را کار گذاشته بودند و یا در مقابل معدود دفاتر پراکنده و کوچکی که حزب برای کارهای جاری حزبی از آنها استفاده می کرد. مثل دفتر مالی حزب که زنده یاد ذوالقدر به آن رفت و آمد می کرد و یا دفتر زنده یاد ترابی - وکیل حزب- که محل روابط عمومی حزب بود و عموی به آن رفت و آمد داشت. هم در مورد دفتر ترابی و هم آن گاراژ اتومبیل عموی به سرعت محل دوربین ها کشف شده و احتیاط های لازم توصیه شده بود. بهرحال می خواهم فضائی را بازگو کنم که در آن، حلقه هر لحظه تنگ تر می شد. این تعقیب و مراقبت ها با آن تعقیب و مراقبت های سال 58 و 59 که اداره هشتم ساواک را برای آن بازسازی کرده و ماموران آن را دفتر نخست وزیری - دوران بازرگان- برای این هدف به خدمت گرفته بود تفاوت داشت. مثلاً در سال 58 با اتومبیل پشت سر اتومبیلی که حامل برخی افراد رهبری حزب مانند کیانوری و یا جوانشیر بود راه می افتادند و اغلب هم صحنه های خنده داری را موجب می شدند. مثلاً در یک مورد در خیابان ملاصدرا وقتی جوانشیر را سوار اتومبیل کردیم، به فاصله چند صد متر آقایان مامور تعقیب را کشف کردیم. آن روز بعد از مقداری گشت بیپه در خیابان های فرعی و کشاندن آنها بدنبال خودمان، ناگهان سر یکی از چهار راه ها از چند اتومبیل دیگر جلو زده و چراغ قرمز را رد کردیم و سپس در آینه اتومبیل دیدم که یکی از سرنشینان اتومبیل ماموران تعقیب که

نتوانسته بودند اتومبیل خود را از لای بقیه ماشین ها در آورده و به کارشان ادامه بدهند، پیاده شده و تا سبز شدن چراغ و باز شدن راه، سر چهار راه ایستاد و مسیر اتومبیل ما را دنبال می کند تا سپس سوار اتومبیل شده و کار را ادامه بدهند. ما در این فاصله به داخل یکی از کوچه های فرعی که هاتفی آن را خوب می شناخت پیچیدیم. این کوچه تقریباً بن بست بود. یعنی وصل می شد به خیابان اصلی اما حدود 30 یا 40 سانتیمتر بلندتر از خیابان اصلی بود و یک جدول سیمانی داشت. اتومبیل ما شاسی بلند بود و به آسانی از جدول پائین آمده و رفتیم و آقایان را جا گذاشتیم. این تعقیب و مراقبت ها که نمونه ای از آن را گفتیم تفاوت داشت با تعقیب و مراقبت های آستانه یورش به حزب.

هاتفی در همین دوران همیشه وسائلی را بعنوان ابزار کار معیشتی با خود حمل می کرد و اینگونه برای خود نوعی هویت شغلی می ساخت. برای یادداشت های کوچک و فشرده ای که برخی مواقع همراه داشت هم اغلب جاسازی های ابتکاری داشت که چند نمونه آن را رفقای اصفهان درست کرده و فرستاده بودند. روز یورش اول هم وسائل رنگ کاری ساختمان در دست داشت. آن روز نیروهای امنیتی در محل تشکیلات تهران که در یکی از کوچه های فرعی متصل به خیابان های لاله زار و سعدی کمین کرده بودند تا هر کس را که به آنجا می آید دستگیر کنند، او را در راهروی ساختمان گرفتند و به درون آپارتمان تشکیلات حزب کشاندند و هویتش را پرسیدند. هاتفی خود را رنگکار ساختمانی معرفی کرد که برای رنگرزی یکی از آپارتمان ها به داخل ساختمان آمده و دقیق نمی داند در کدام طبقه باید یک آپارتمان را رنگ کند و به همین دلیل در ساختمان سرگردان است!

زنده یاد عباس حجری شب قبل در خانه اش دستگیر شده بود و چند نفری که در دفتر تشکیلات بازداشت بودند در پاسخ به این پرسش پاسداران که آیا هاتفی را می شناسند یا نه؟ پاسخ داده بودند خیر!! ... "

هاتفی بدین ترتیب از مهلکه جست و برای اینکه ماجرای یورش را به من اطلاع بدهد و از وضع محمد علی عموی هم با خبر شود به رستوران کبابسرا که پیشتر به آن اشاره کردم آمد. در این دوران من و عموی آخرین تحویل و تحولات کارهای روابط عمومی حزب را انجام می دادیم. این که می گویم هنوز، به این دلیل است که از حدود یکماه یا دو ماه قبل از آن تصمیمات جدید و مهمی را رهبری حزب متناسب با شرایط جدید برای بازسازی تشکیلات حزبی گرفته بود. از جمله انتخاب عده ای از اعضای رهبری برای خروج از کشور - از جمله چند تن از افسران 25 سال زندان دیده دوران شاه. این لیست شامل 17 نفر می شد. از جمله مهدی پرتوی، جوانشیر، بهزادی، طبری و چند تن دیگر.

- یعنی تقسیم رهبری به شیوه 1327، بعد از تیراندازی به شاه و غیر قانونی اعلام شدن حزب؟

بله. دقیقاً. با پیش بینی یورش به حزب قرار بود بخشی از رهبری در خارج از کشور مستقر شود تا در صورت حمله به حزب و دستگیری رهبری داخل کشور، رهبری خارج از کشور ادامه کار را برعهده بگیرد.

تصمیم بر این بود که زنده یاد عباس حجری تشکیلات جدید و کل حزب را برعهده بگیرد و هاتفی مسئولیت تشکیلات تهران را. همچنین قرار بود بسیاری از حوزه های حزبی تعطیل شود، مطالعه دوباره آنکت ها زیر نظر هاتفی در دفتر خیابان فردوسی شروع شده بود تا یک خانه تکانی اساسی در حزب صورت گیرد. تشکیلات حزب براساس شکل نیمه علنی قرار بود بازسازی شود و بسیاری از ارتباط ها دو نفره شود. ضمن آنکه خیلی ها قرار بود تا تماس بعدی مرخص شوند. برای این کار، بویژه در تهران کارها به سرعت آغاز شده بود و به همین دلیل هاتفی با آنکه در دفتر ابتدای خیابان فردوسی مستقر شده بود، چند روز هفته به دفتر تشکیلات در خیابان لاله زار هم سر می زد. کار شناسایی دوباره رفقای حاضر در حوزه های حزبی و همچنین بررسی گزارش های اطلاعاتی درون حزبی به واحد جدید

اطلاعات تهران سپرده شده بود. من بعنوان مسئول این واحد منصوب شده بودم و دو بار هم با رفیق حجری برای نقل و انتقالات دیدار و مذاکره کردم.

- با توجه به اینکه حزب خطر را نزدیک حدس زده بود، چرا این تصمیمات به سرعت اجرا نشد؟

چند دشواری و ملاحظات بیهوده و کش آمدن بحث و تعارف برای رفتن و ماندن در این فاصله بوجود آمد. اول از همه بحث بر سر اینکه زنده یاد کیانوری برود یا بماند. خود کیانوری اصرار داشت که بماند و دلیل هم می آورد. دلیلش این بود که اگر او برود، خیلی زود حکومت خواهد فهمید و سریعاً به حزب حمله خواهد آورد و ضمناً تبلیغات وسیع هم درباره خروج دبیر اول حزب توده ایران که خواه نا خواه از طریق مرز اتحاد شوروی باید صورت می گرفت شروع می شد. به همین دلیل کیانوری قاطعانه معتقد بود جانشیر باید برود و آماده رهبری حزب از خارج شود، البته در صورت حمله به حزب و دستگیری رهبران داخل کشور شود. این در حالی بود که هیات سیاسی نیز قاطعانه بر این نظر بود که اتفاقاً شخص کیانوری بدلیل وزنه سنگینی که در سطح جهان دارد و اطلاعاتی گسترده ای که از ارتباط ها در اختیار دارد باید برود. بحث رفتن و ماندن بین افسران 25 سال زندان شاه دیده هم جریان داشت. همه شان می خواستند بماند، در حالی که هیات سیاسی طرفدار خروج اغلب آنها بود و تنها با ماندن عباس حجری در داخل موافقت کرده بود. البته بحث بر سر ماندن و یا رفتن عموی هم به نتیجه نرسیده بود.

مشکل بعدی سفری بود که برای زنده یاد جانشیر پیش آمد. او برای بدرقه رفیق فروغیان و دخترش به خراسان و سرخس رفته بود و در خراسان هم دستش مقداری به کارهای حزبی بند شده بود. بحث و ملاحظه بعدی مربوط به رفیقمان "رحیم عراقی" بود. تصمیم گرفته شده بود او تمام اطلاعات و اسنادش را به من منتقل کند و در یک ارتباط دو نفره و خیابانی با من باقی ماند و یا در صورت تمایل خودش، از کشور خارج شود. نمی خواستند او برنجد و به همین دلیل منتظر بودند جانشیر از سفر باز گشته و خودش این تصمیم را به رحیم ابلاغ کند. اینها نکاتی بود که زنده یاد حجری به من گفت. کندن پرتوی از تشکیلات مخفی و خارج کردنش از کشور هم بسیار دشوار بود. دلیل آن هم گستردگی کارش بود. باید در تشکیلات او هم تجدید نظر می شد و با تقسیم سازمان مخفی به چند شاخه مستقل از هم، او هم از کشور خارج می شد. پاره ای از ارتباط ها قرار بود قطع شود. مثل ارتباط با نظامی ها و برخی افراد سپاه و برخی ارتباط ها نیز قرار بود یکطرفه شده و به خارج از کشور وصل شود که این شامل افراد حساس نظامی می شد. هاتفی با نفوذ کلامی که روی پرتوی داشت، خیلی زود او را قانع کرده بود که تصمیم هیات سیاسی برای خروج از ایران را بپذیرد زیرا وضع تعارف بردار نیست، چون پرتوی هم در هیات سیاسی گفته بود او بماند و هاتفی برود.

در گرماگرم این بحث های درونی، بیانیه 8 ماده ای آیت الله خمینی صادر شد که اگر تحقق پیدا می کرد، یورش به آزادی ها و به حزب می توانست به تعویق بیافتد. می گویم تعویق زیرا همه می دانستیم که این شتر دیر یا زود جلوی خانه حزب خواهد خوابید. بحث درباره بیانیه 8 ماده ای در هیات سیاسی منجر به دو دیدگاه شد. یک دیدگاه نظرش نسبت به امکان تحقق این بیانیه منفی بود و یک دیدگاه مثبت. کیانوری از دیدگاه اول حمایت کرده بود و زنده یاد بهزادی از دیدگاه دوم و این شاید نخستین بار بود که بدبینی نسبت به خوش بینی در کیانوری نسبت به اوضاع تقویت شده بود.

- این اطلاعات منظم به شما می رسید؟

منظم خیر زیرا من عضو هیات سیاسی نبودم و در جلسات هم شرکت نداشتم، اما هم با عموی در ارتباط مستقیم بودم و هم با هاتفی. با هاتفی رفاقت بسیار قدیمی داشتم. یعنی از سال 48 و آغاز کار در روزنامه کیهان و بعد هم فعالیت در یک گروه چپ مطالعاتی که در سال 50 لو رفت و همه دستگیر شدیم و هم در پایه گذاری سازمان نوید که از اواخر سال

1353 شروع شد. تقریباً در تمام این دوران ما هر روز با هم بودیم. حتی در مذاکرات با بخش منتقد سازمان چریک های فدائی و قرارهای خیابانی با آنها و انتقالشان به محل مخفی مذاکرات. حتی بررسی شکایت ها و گزارش هایی که آنها از افراد خانه های تیمی خودشان داشتند را به من برای بررسی و تهیه یک گزارش و نتیجه گیری داده بودند. گزارشاتی که واقعا کودکانه بود و اغلب ناشی از بگومگوهای اجتناب ناپذیر در خانه های تیمی.

پس از باز شدن دفتر حزب نیز، جلسات ما سه نفر، یعنی من و هاتفی و پرتوی روزهای یکشنبه بعد از ظهر در زیر زمین دفتر طراحی برادر سیاوش کسرایی در یوسف آباد تهران با حضور کیانوری تشکیل می شد. ما سه نفر به دفتر حزب نمی رفتیم و تنها در این جلسات برای کارها شرکت می کردیم. همین دفتر و همین جلسات بعداً شد ستاد کشف کودتای نوژه که اتفاقاً در حاشیه کتاب شورشیان آرمانخواه که پرتوی آن را ویراستاری کرده، خواندم که به همین جلسات اشاره ای گذرا کرده است.

ضمناً در طرح بازسازی تشکیلات حزب و تشکیلات تهران، من را هیات سیاسی بعنوان مسئول اطلاعات تهران انتخاب کرده و شروع کار هم به من ابلاغ شده بود. دفتری هم برای من در نظر گرفته بودند که یک کارگاه دندانسازی در غرب تهران بود. من بعنوان کارگر این کارگاه در یک اتاق کوچکی مستقر شده و ستاد کارم آنجا می شد. بنابراین، اطلاع من از این تصمیمات و بحث ها در درون هیات سیاسی حزب غیر عادی نبود. من حتی می دانستم و مامور تدارک بخشی از کارهای مقدماتی پلنومی شده بودم که قرار بود بزودی و در سطحی محدود، با توجه به شرایط حساس امنیتی و عمدتاً با حضور اعضای کمیته مرکزی مقیم تهران و در آستانه خروج بخشی از رهبری به خارج از کشور تشکیل شود تا تصمیمات جدید هیات سیاسی در این ارگان نیز طرح شده و به تصویب برسد. در همین پلنوم قرار بود مسئولیت ها و سمت های جدید حزبی کسانی که در داخل کشور می ماندند ابلاغ شود.

- ما فقط می خواستیم شما کمی درباره یورش به حزب و هاتفی در سالگرد یورش دوم به حزب توده ایران برای ما صحبت کنید، اما نکاتی که در اینجا طرح شد آنقدر پرجاذبه و در عین حال مهم است که بی صبرانه منتظر شنیدن بقیه آن هستیم. هم من (خیرخواه) و هم رفیق مشترکمان "کیانی"، با آنکه سالهاست با شما در ارتباط هستیم و کار می کنیم، تا حالا این نکات را از دهان شما نشنیده بودیم. اولاً چرا تا حالا این نکات را نگفته بودید و حالا می گوئید؟ دوم این که ماجرای رحیم عراقی چه بود؟

ما تا حالا در راه توده گهگاه و در لابلای مطالب مربوط به حزب، به برخی از این نکات اشاره کرده بودیم که حتماً شماها هم بخاطر دارید. اما طرح آنها با این جزئیات از این نظر حالا اهمیت دارد که هنوز یکی از مطلع ترین افراد رهبری وقت حزب که در جریان تمام این مسائل بوده، یعنی محمد علی عموی در تهران و خوشبختانه در قید حیات است و اگر این اطلاعات کم و کسری داشته باشد ایشان می تواند کامل کند. و یا اگر نادرستی در آن باشد، آن را توضیح بدهد. من بیم دارم که در آینده این امکان - یعنی شاهد زنده این اطلاعات "عموی"- دیگر در اختیار حزب نباشد. به همین دلیل حتی شاید لازم بود زودتر هم این نکات را می گفتم تا اینگونه تبلیغ نشود که گوئی ما مشتکی آدم دست و پا چلفتی بودیم در ایران که نشسته بودیم تا آقایان بیایند و دستگیرمان کنند. دلیل دیگر این تاخیر و تعلل هم باز می گردد به این که من دوست ندارم این نوع اطلاعات و نوشته ها، بویژه در مهاجرت نوعی تبلیغ شخصی قلمداد شود، زیرا معتقدم هر کس با معیار روز باید سنجیده شود. من اگر امروز کار مفید و موثری می کنم باید با معیار قرار دادن این کار و فعالیت درباره من قضاوت روز بشود. اگر هم کار مفید و موثری نمی کنم، باز هم با همین معیار درباره من قضاوت شود. شاید در آینده نزدیک بخش دیگری از فعالیت ها و ارتباط های رهبری وقت حزب را برای شما و خوانندگان نشریه توضیح دادم. در این باره هم فکر کنم باید برخی ملاحظات را کنار گذاشت و حرف ها را زد تا بالاخره یک جایی ثبت بماند. مثلاً وقتی در

باره یورش به حزب صحبت می کنند، اغلب یادشان می رود که همزمان با یورش دوم، حکومت وقت جمهوری اسلامی که ریاست جمهوری آن با همین آقای خامنه ای بود، بزرگترین حمله تبلیغاتی و دیپلماتیک را به سفارت وقت اتحاد شوروی و مناسبات با این کشور آورد و 18 دیپلمات سفارت را در گام اول و سپس رساندن شمار آنها به 24 دیپلمات بعنوان عنصر نامطلوب اعلام کرده و خواهان خروج فوری آنها از ایران شد. این خودش یک فصل مهم از حوادث انقلاب ایران است. الان اگر وارد این بحث شویم، از ماجرای یورش به حزب و هاتفی دور می افتم، اما حتما در آینده در این باره با هم گفتگو خواهیم کرد. در مورد "رحیم عراقی" هم که مطرح کردید، ماجرا اینگونه بود که ایشان رفیقی بود که زندان شاه را گذرانده بود و با رفقای افسر توده ای نیز هم بند بود. بسیار هم انسان شریفی بود. البته من از حال و روز ایشان الان خبری ندارم اما تصور نمی کنم خصلت های انسانی در ایشان مرده باشد. ایشان بعد از آغاز فعالیت علنی حزب مسئول اطلاعات تهران شد و در کنار زنده یاد شلتوکی کار می کرد، اما در طرح بازسازی تشکیلات حزب که به آن اشاره کردم، شیوه کار باید زیر و رو می شد و حزب در نظر داشت باز گردیم به شیوه سازمان "نوید". یعنی ارتباط های حلقه ای و یا تک نفره. یعنی افراد هویت هم را نشناسند و بصورت حوزه ای هم پیش برده نشود. این شیوه جدید کار با آن شیوه ای که تا آن زمان رحیم عراقی مسئول آن بود بهیچ وجه همخوانی نداشت و اتفاقا کسانی که دستگیر شدند و جان سالم بدر برده و آزاد شده اند می دانند و می گویند که آن شیوه اداره بخش اطلاعات حزب چه لطمه ای زد و موج دستگیری ها را چقدر گسترش داد و رحیم عراقی را همراه با بسیاری سیل یورش برد. متأسفانه قبل از زیر و رو کردن آن تشکیلات و آن شکل سازمانی به حزب حمله شد و ما فرصت پیدا نکردیم طرح باز سازی تشکیلات حزبی و بویژه تشکیلات اطلاعات حزب را اجرا کنیم.

اگر موافق باشید من بر می گردم به ماجرای هاتفی و بقیه حرف های بالا را می گذاریم برای زمان دیگری.

یورش اول به حزب نیمه شب انجام شد و صبح روز بعد پس زلزله ها ادامه یافت. آن روز ساعت حدود یک بعد از ظهر پاسداران وارد رستوران کبابسرا شدند. رستورانی که من مدیر داخلی اش بودم. قبلا یکی دوبار عموی به این رستوران به بهانه غذا خوردن و یا غذا خریدن سر زده بود تا پیامی بدهد و یا پیامی بگیرد و یا سلامت خودش را به من اطلاع بدهد. احتمالا در تعقیب و مراقبتی که از وی می کردند به این محل مشکوک شده بودند.

آن روز پاسداران حدود ساعت 1 یا 2 وارد این رستوران شدند. فکر کرده بودند آنجا محل برگزاری پلنوم حزبی است و یا غذا خوری حزبی است! بدنبال شخص معینی نیامده بودند و به همین دلیل همه را دسته کردند و با 7-8 ماشین بردند. مشتری ها فکر کرده بودند بخاطر حجاب و یا پخش موزیک دستگیر شده اند. سرپرست پاسدارها که فکر نمی کرد من خودم توده ای هستم، به من دلداری می داد که چیزی نیست، اینها (مشتری ها) رفقای خروشچف اند و باهاتش کار داریم!

چند صحنه خنده دار پیش آمد که هیچ وقت فراموش نمی کنم. اول همان توضیحاتی که به من در باره رفقای خروشچف دادند و بعد هم دستگیری یکی از مشتری ها که پیرمردی کلیمی و بسیار پولدار بود. پالتوی بسیار گران قیمتی به تن داشت و سرپرست پاسدارها به بقیه دستور داده بود جیب های پالتویش را بگردند که اسنادی در آن نباشد و با صدای بلند هم چند بار گفت: این از رهبران است!

همه ما - از جمله هاتفی را که کنار میز همان پیرمرد کلیمی نشسته بود و غذا می خورد- را به همراه شماری از مشتری های این رستوران چشم بسته به پادگان عشرت آباد بردند. البته خیلی پیچ و تاب خوردند در خیابان ها و همه چشم ها هم بسته بود، اما من با آشنائی که به خیابان های تهران داشتم خیلی زود فهمیدم که رفتیم به عشرت آباد.

صحنه خنده دار بعدی در همان سالنی اتفاق افتاد که همه را، با چشم بند کنار دیوارهای آن نشانده بودند. چند نفر روی کاغذ، مشخصات افراد دستگیر شده را می پرسیدند و یادداشت می کردند و ساعت و عینک و کیف پول و وسائل شخصی آنها را هم گرفته و در یک پاکت می گذاشتند و اسم صاحب آن را پشت پاکت می نوشتند. هرکس هر اسمی می گفت و یا شغلش را هر چه می گفت همان را می نوشتند. هاتفی را به فاصله 5 یا 6 متر از من کنار دیوار نشانده بودند و آن کلیمی پولدار را میان ما دو نفر. نوبت رسید به آن کلیمی که اصلا حاضر نبود روی زمین بنشیند و مرتب می گفت پاهام درد می کند و نمی توانم روی زمین بنشینم. ابتدا به دلیل آنکه روی زمین نمی نشست مسخره اش کردند و بعد هم به دلیل پالتو و سر و وضع شیکی که داشت. مدام هم می گفتند با روبل های روسی ببین چه سر و وضعی برای خودش درست کرده. فکر کرده بودند یکی از رهبران حزب است. بالاخره نوبت رسید به سؤال از او درباره مشخصاتش. او هم اسمش را بر خلاف بقیه خیلی بلند برای سؤال کننده گفت. طرف اول فکر کرد که این بابا به این دلیل بلند حرف می زند که دیگران بفهمند دستگیر شده و به همین دلیل گفتند یواش حرف بزن والا پس گردنی را می خوری. نوبت رسید به اسمش. اول یواش گفت، سؤال کننده نفهمید و دوباره پرسید، بلندتر گفت. باز هم سؤال کننده نفهمید. این سؤال و پاسخ چند بار ادامه یافت تا بالاخره رفتند یک کس دیگری را آوردند. من از زیر پارچه ای که روی کله ام انداخته بودند این صحنه را می دیدم و خنده ام گرفته بود. بالاخره آن نفر بعدی آمد و او اسم طرف را پرسید. واقعا اسم طرف آنقدر عجیب بود که من هم دقیق نمی فهمیدم. یک اسم بلند بالای یهودی و بغایت پیچیده. فقط چیزهایی شبیه "منخیم، بیارجس و ... یادم مانده. بالاخره آن طرف دوم یکبار پرسید: مگر جهودی؟

آن آقا هم گفت: من از اقلیت کلیمی ام.

پاسدار پرسید: مگر جهود هم توده ای میشه؟

آن آقای کلیمی هم گفت: پدرت توده ای باشه. من به توده چیکار دارم.

حتی خود پاسدارها هم خنده شان گرفته بود. کارت شناسائی اش را چند بار زیر و رو کردند و بالاخره یکی شان به بقیه گفت: راست میگه. جهوده. این یکی را از اینجا ببرید و یک صندلی هم بگذارید زیرش تا بره بیرون!

یک خانم و آقای خیلی خوش لباس دیگری را هم در جمع مشتری های رستوران آورده بودند که سر و وضع آنها هم خنده دار بود. خانم کلاه سببی روی یک روسری بسیار نازک آبی رنگ سرش بود و آقا هم خیلی شیک. زود فهمیدند آنها هم توده ای نیستند و همین چند نمونه به آنها ثابت کرده بود که به کاهدان زده اند. اتفاقا دوتا جوان کمی داش مشدی جنوب تهران را هم در جمع مشتری ها آورده بودند که در خیابان مولوی مغازه بزرگ کبابی داشتند و برای دیدن من آمده بودند. طرز حرف زدن آنها و تعصبی که در گفتن نام خواهر و مادرشان نشان می دادند هم مزید بر این یقین شده بود که به کاهدان زده اند. اینها را گفتم تا بدانید آن دستگیری صبح یورش اول، چقدر کور و کم اطلاعات و تدارک دیده نشده بود. بالاخره نوبت رسید به من و هاتفی.

در اینجا نیز هاتفی خودش را دلال گوشت و برنج معرفی کرد که برای فروش آنها به رستوران آمده است. من هم که مدیر رستوران بودم سخنان او را تأیید کردم. نه من کارت شناسائی همراه داشتم و نه هاتفی. در نتیجه هر چه را گفتم نوشتند. کار به پیگیری بیشتری نیانجامید و ساعت 3 بعد از ظهر، گوئی با یک پیام و تلفنی از بالا و شاید دفتر امام همه دستگیر شدگان آن روز آزاد شدند. شاید اجازه یورش و دستگیری ها در حد گسترده صادر نشده بود و به همین دلیل، کسانی که بدلیل مشکوک بودن به ارتباط با حزب دستگیر شده بودند آزاد شدند و البته کسانی را که از صبح دستگیر کرده و شناخته بودند و یا با اطلاعات

کامل به سراغشان رفته بودند نگهداشتند. مثلا هوشنگ اسدی را صبح همان روز گرفته بودند و چون او را می شناختند آزاد نکردند و به زندان منتقلش کردند.

من و هاتفی را همراه دیگرانی که آزاد شده بودند در عشرت آباد سوار یک اتوبوس کردند و در نیمه های خیابان سربازان گفتند چشم بندها و پارچه های روی سر را می توانیم برداریم. راننده هم وقتی از جاده قدیم پیچید به داخل خیابان انقلاب یا شاهرضای سابق اضافه کرد که این اتوبوس تا میدان انقلاب (24 اسفند) می رود و هر کس هر جا بخواهد می تواند پیاده شود. رسیده بودیم مقابل سینما کسری در خیابان انقلاب که راننده این را گفت و درجا هاتفی به شوخی گفت: برادر! لطفا تا پشیمان نشده ای همینجا ما را پیاده کن که بریم سینما! اتوبوس ایستاد و من هم همراه آن دو داش مشدی خیابان مولوی همانجا پیاده شدم. اشاره ای برای دیدار میان من و هاتفی رد و بدل شد و همه از هم جدا شدیم...."

- در یورش دوم او را دیگر خوب می شناختند؟

بله. کاملا. اطلاعاتشان در بازجویی از دستگیر شدگان یورش اول کامل شده بود و حالا می دانستند هاتفی کیست و یا من چه کسی هستم.

باز هم در یک فرصت مناسب برایتان از فاصله دو یورش و همچنین یورش دوم و هفته های پس از آن خواهم گفت. فعلا بحث بر سر به دام افتادن رحمان هاتفی و سرنوشتی است که برای او در زندان کمیته مشترک که اسمش را گذاشته بودند "توحید" و حالا شده "نمایشگاه عبرت" است.

هاتفی را که با نام مستعار "حیدر مهرگان" در حزب فعالیت می کرد سرانجام در یورش دوم در شب یازدهم اردیبهشت سال 62 به همراه دو زنده یاد دیگر فریدون ابراهیمی و جوانشیر در خانه ای دستگیر کردند که شاید صاحب خانه تمايل نداشته باشد نامش را بیاورم. به نظر من این خانه که به آن در فاصله دو یورش رفت و آمد می شد شناسائی کرده بودند و یا در تعقیب و مراقبت به آنجا رسیده بودند. آن شب هاتفی و جوانشیر و ابراهیمی که از تبریز بازگشته بودند به همراه پرتوی در این خانه دیدار داشتند که به دام افتادند. این دستگیری، دیگر آن دستگیر کور و کم اطلاع صبح یورش اول نبود. این شکار شاه ماهی ها بود. آنچه از همان ساعات اولیه دستگیری بر هاتفی گذشت، همان بود که بر دیگران گذشت. شکنجه و بازجویی و روبرو کردن با رهبرانی که در یورش اول دستگیر شده بودند و زیر شکنجه و اعتراف گیری له و لورده شان کرده بودند.

از سرنوشت دقیق او در زندان همچنان خبر دقیقی در دست نیست، اما مشخص است که در نیمه های تیرماه همان سال در زندان توحید سر به نیست شده است. چند وقت پیش آقای تقی مختار از دست اندرکاران مطبوعات که زمانی نیز در روزنامه کیهان کار می کرده درباره قتل هاتفی در زندان جمهوری اسلامی نوشت: "رگ های دستش را در زندان توحید (کمیته مشترک زمان شاه) بریدند تا هم او را کشته باشند و هم بگویند خودکشی کرد."

یکبار نیز مهندس امیرانتظام در یادداشت های خود از قتل رحمان هاتفی در زندان توحید نوشت.

بر او دقیقا چه رفته است و چه سرنوشتی را برایش در زندان رقم زدند؟، از آن "ماه" هائی است که زیر ابر نخواهد ماند و سرانجام با جزئیات فاش خواهد شد. مثل قتل کریم پور شیرازی، مثل قتل ارانی، مثل قتل فرخی و مثل ده ها نمونه دیگر تاریخی.

- منتظر بقیه یادمانده ها می مانیم.

با کمال علاقه، اما هر چیز بموقع خودش و با در نظر گرفتن همه ملاحظات. به کارهای مربوط به شرایط امروز ایران بپردازیم که وقت تنگ است و زمان از کف می رود.